

## ( شرح شش رباعی محتشم )

تألیف وقار بن وصال شیرازی در جمعی از حال شاه اسمعیل ثانی

( ۴ )

**فصل ششم -** بدانکه شعر عبارت است از کلام موزون و مقفی و کلام الفاظ مستعمل چند است که باهم ترکیب یافته و مشتمل است بر مسند و مستداله و موزون کلام مطابق با محور عروض است که در عروض چند لفظ بجهت میزان بنا نهاده اند و باهم ترکیب داده اند و هر ترکیبی را بحری نامیده اند چون (فعولن فعولن فعولن فعول) که بحر تقارب نامند و (مفاعن فعلاتن مفاعن فعلات) که بحر مجتث خوانند و علی هذا القیاس پس چون شعر را تقطیع و پاره پاره کنند و بایکی ازین محور مطابق آید موزون باشد چنانکه در ترکیب عروضیه شرح و تفصیل آن داده اند و مقفی یعنی در آخر هر یک از مصراعها حرفی واحد مکرر شود و آن حرف را قافیه گویند و مصراع عبارت است از نیمه شعری تمام و حروف قافیه نه است ولی عمده آنها و آنچه از تکرار آن گذیر نبود آنرا روی خوانند همچون حرف را در بشر و قمر و پسر و لام در سابل و قابل و امثال آن و ذال در کرد و مرد و نون در جان و آسمان و امثال آن پس اگر شعر یک بیت بود و پس آنرا فرد خوانند و اگر زیاد بود اگر دو شعر باشد هر گاه در سه مصراع آن یا هر چهار مصراع روی مکرر شود آنرا دویتی گویند پس اگر آن دویتی بحسب وزن مطابق باشد یا وزن (لا حول و لا قوة الا بالله) بحسب عرف شعر آنرا رباعی خوانند و اگر از دو شعر زیاده بود اگر روی در آخر هر مصراع مکرر شود آنرا مسقط خوانند که مسقط را پنج شش مصراع بربك قافیه باشد و يك مصراع بر قافیه دیگر و دیده ام که گاه شود آن مصراع هم در مسقط نیست بلکه هر پنج شش مصراع بربك قافیه آمده و منوچهری را در این مقوله شعر ایات بسیار است و سخت نیکو و پسندیده فرموده و هر گاه در آخر هر مصراع روی مکرر نیست بلکه در آخر هر شعری مکرر شده و پس از چند شعر شعری دیگر آرند که آنرا قافیه غیر از قافیه آن چند شعر بود آنرا بند گویند پس اگر آن دو شعر که پس از چند شعر گفته شود یکشمر بود معین و در هر بند همان مکرر گردد و آخر هر بند را مستعد نمایند برای آن یکشمر آن را ترجیع بند گویند که

رجوع شود بآن یکشعر چون ترجیع بند استاد بزرگوار جناب شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه که این شعر در آخر هر بند ایراد نموده و بکمال استادی مستعد گردانیده و بنشینم و صبر پیش گیرم . دنباله کار خویش گیرم . . و بند های مرحوم هاتف که هر بند را مستعد نماید بجهت این شعر . ده که یکی هست و هیچ نیست جز او . وحده لا اله الا هو ، و هرگاه آن شعر که در آخر هر بند افزوده شود نه بر آن قافیه و یک شعر نبود بلکه در هر بندی شعری و بر قافیه بود آنرا ترکیب بند نامند چون ترکیب بندهای استاد العجم حکیم خاقانی و بندهای مرثیه مرحوم محتشم که در هر بندی شعری ایراد نموده بر قافیه و حکیم خاقانی گاه باشد که شعرهای اواخر بندهای قافیه با یک قافیه گفته است و اگر روی در هر شعری مکرر شود و تا آخر اشعار همه یک قافیه باشد اگر ده پانزده شعر یش نبود و آن در عشق و تشبیب و نیب بود آنرا غزل گویند و اگر در ایراد مطلبی باشد یا در طلب چیزی یا هجائی یا حماسه آنرا قطعه گویند و قطعه را گاهی مطلع باشد گاه نباشد و اما غزل را ملاحظه مطلع لازم است و هرگاه اعداد اشعار از پانزده بیشتر بود تا هر مرتبه از اعداد اگر هر شعری را در هر دو مصراع قافیه دیگر بود آنرا مشوی خوانند و اگر همه اشعار بیک قافیه بنا نهاده اند آنرا قصیده نامند و در قصیده نزد پارسیان ملاحظه مطلع قافیه در هر دو مصراع لازم است اما در نزد تازیان قصیده که مطلع آن را در هر دو مصراع قافیه نبود بسیار است و در این مقام مجال پیش ازین نیست و بالله التوفیق .

### فصل هفتم — حروف را چون از یکدیگر جدا نویسند و جدا خوانند

آنها را حروف مقطعه خوانند و حروف تهجی نیز گویند چه تهجی بمعنی تعداد است و بر شمردن و آنها را حروف معجمه نیز گویند زیرا که این حروف از نخست بالتام خالی از نقطه بوده و این سبب ابهام و عجمه آنها بوده و غالباً بهم مشتهب میشد چنانکه در دال و ذال و راء و زاء و امثال آنها پس بجهت رفع این اشتباه فرقا بین المتشابهین یکی را بی نقطه گذارده و یکی را بزینت نقطه مزین داشته تا آن عجمه زایل شود و از آنجا این عجمه را اصحام خوانند که باب افعال گاهی برای ازاله آمده است و این حروف معجمه است زیرا که رفع ازاله عجمه از

آنها شده که عجمه بمعنی کج زبانی است گویی اعجمه یعنی ازت عجمه  
یعنی ابهام و از آن است که در همه جا ثانی متشابهین را منقوط نمودند زیرا که  
تا مکرر نشده بود ابهام و اشتباه حاصل نشده بود و حرف ثانی که مکرر است  
مبهم بوده و رفع ابهام آن بنقطه شد و هرگاه حروف را باهم بیامیزند و جمله  
جمله از آن پیدا و ظاهر کنند آنها را حروف جعل گویند و این ترکیب را بچند  
قسم معین ساخته اند یکی ترکیب ابجدی که از همه معروفتر است دیگر ابعی  
دیگر ابثی دیگر اخصی و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه  
و علی آباء السلام روایت شده که **حروف الابد بترتیبها مرسومه**  
**فی اللوح المحفوظ .**

**فصل هشتم - حروف تهجیست و هشت است که نشان اعداد از آحاد**  
و عشرات و مآت والوف نهاده اند نه از آن حروف بازای آحاد و آن از الف  
است تا ط و نه بازای عشرات که از یاء است تا صاد و نه دیگر نشان مآت است  
و آن از قاف است تا غین و غین نشان هزار است و هر چه بالا رود از همین  
حروف ترکیب کنند و اگر حرف نشان عدد هزار است آن را بر غین مقدم کنند چنانکه  
بغ دو هزار است و کف بیست هزار و هکذا و اگر نشان عدد افزوده بر هزار است  
از غین مؤخر نویسند چون غب که هزار و دو است و غل که نشان هزار و سی  
است الی آخره .

**فصل نهم در شماره حروف شعری یا عجارتی . حروف مکتوبه را در**  
شماره آرند نه ملفوظه را مثلا فاود را بگویم در شماره آرند که مکتوب آن يك  
واو است اگر چه در تلفظ دو واو خوانده شود و همچنین طاونس و امثال آن  
والف در اسمعيل و در ابراهيم اتم مکتوب را بشمر بیاورند ولی در خوردشید و امثال  
آن و خوان و خواهش و او را در شمر آرند اگر چه در تلفظ نیاید و حرف مشدد  
رایکی یش شمرند که در کتب یکی است و در تلفظ دوومن بنده دو و حرف مشدد  
در شماره يك مانند مخفف مضمونی بدیع و مثالی شگفت ایراد نموده ام در جواب  
قصیده حکیم انوری و هر هذا - **(بیت)**

در فزونی جز گرانباری نباشد که حروف در شمر یکسان مخفف باشد می رود  
و از اشیاء خاصه بلفظ آن است که در همه جا حرف مشدد را یکی نویسند و یکی شمرند ولی در تلفظ

جلاله لام مشدده را دولام نویسد و دو نیز تلفظ کنند و من در مثنوی شرح حال موسی و خضر اشاره بحروف و شماره لفظ الله نموده ام و اکنون فقره را که مشتمل بر این مطلب است مفصلاً شرح دهم و عرض نمایم تا بر توافقی این مسئله و بداعت آن خواننده را ابتهاجی روی دهد و بر معنی حدیث **والمخلصون فی خطر عظیم** نیز التفاتی حاصل آید.

## ( مثنوی )

مخلصان را پس خطر باشد عظیم	زان پیمبر گفت در امید و بیم
شد غلط انداز ز ای ذوالرباب	کتابه مصفول پیش آفتاب
که ندارد نقد خود دروی و سوخ	تاکه سنگی با کدورت یا کلوخ
می کند اندازه شان را مستتر	عصمت بزدان لژ آن براهل سر
مفلح نو کیه فنا دیده	که بگنجی چون گشاید دیده
گنج و مال او وبال او شود	فجاء یابد خیره حال او شود
سیر چشم و دل پراز توطین و وقر	لیک شاهی کوه ندیده روز فقر
یکجهان پر گوهر و زر خلاص	مضطرب ناید ورش سازند خاص
رب زدن رب زدن میزدی	چون نبی کاه با همه فرهدی
همچنان از کوزه بودی آب جوی	همچو مستقی بخوردی نهر و جوی
که عطش دارند و برجی چون درند	اینچنین مستقیان خود ندارند
بای نشاند از منی ز دست	غالباً از جرعه کردند مست
پس کتد از جستجوی آفتاب	پرتو خورشید بیند اندر آب
گشت خود جو و ز خدا گشت او جدا	پرتوی چون دید در خویش از اهدی
زانکه این میراثشان زادم رسید	در بی آدم نباشد این بعید
کرد پس میراث فرزندان خویش	بوالشر این شیوه را بگرفت پیش
میر کرمنا و مسجود ملک	خاکی چون دید خود را بر فلک
هم خلیفه حق وهم شاگرد حق	خوانده اندر علم الاسماء سبق
گشت شیطان ره و مرود شد	پیر پانصد ساله زا و نابود شد
چون شدند او را ملائک در وجود	که بخاک پای او سر بر تسود
چیزکی اندر خیال او خلید	چون چنان جاه و چنان عزت بدید

گه امینی رانده درگاه شد خاک خسی رازدار شاه شد  
 در دل افتادش ازین معنی شکی آنکه پانصد ساله میخواند اینورق  
 سالها گردید این چرخ و فلک بر گروه جن و بر فوج ملک  
 چون من خاکی فلک سیری نیافت مرد فعلی منبع خیری نیافت  
 گر خدا را به ز من بد بنده حکم میرفت از خداوند ودود  
 پس بدان تشریف از آنم برگزید گه ملایک آوردند اورا سجود  
 چون دو آدم شد چنان حالت پدید تریب را دست حق گوشش کشید  
 آمد الهامش که ای مشتاق عرش بکنظر بگشا بین بر ساق عرش  
 چشم بگشا کت شود مکشوف دراز از گلبم خود مکن پارا دراز  
 گر کرامتها ز ما دیدی فره هان وهان زاندازه پا بیرون منه  
 تو یکی سرهنگی افزون نیستی در بر اسپهان تو کبستی  
 گر ترا سرکردگی دادیم و طیش ناز کم کن با سپهسالار جیش  
 دیده سوی عرش چون آدم کشود چند اسمی خوش بر آن مکتوب بود  
 پنج نام پاک و بی نقصان و ربب مالکان سر و آگاهان عیب  
 پنج نام و رفع صد گون درد و رنج چار گوشه عرش را چون پنج گنج  
 پنج نام پاک اصحاب کسا ورد پاکان هر صباح و هر مسا  
 پنج نام اما مسماشان بکسی پنج گوهر لیک دریاشان بکسی  
 چار از ایشان ظاهر و یک در حجاب عصمت حق بسته بر رویش نقاب  
 نام یزدان پنج حرف استای پسر چار از آن پیدا یکی زان مستر  
 پنج حرف آمد محمد دو بیان چار از آن پیدا یکی اندر نهان  
 پنج رکن واجب آمد دو نماز چار ظاهر دان و یک زانها برآز  
 گفت بآرب این بزرگان خود کیند که چنین در عزو دولت میزیند  
 این بزرگان گرامی کیستند که چنین بی نقص و با معیستند  
 وحی آمد مرورا کای بوالبشر نام این نیکان جز از پاکسی مبر

این گرامی طبتان نسل تو اند  
از تو میزایند و از تو بهترند  
فرعهای رسته از اصل تو اند  
بلکه در اقلیم هستی مهترند

**رجع** - و الف ممدود را بعضی مطلقاً جایز الوجهین شعرند یعنی هم آن را یکی توان شعرند و هم دو الف گیرند و دو محسوب نمایند و بعضی از اهل تحقیق برآند که اگر حرف پیش از الف ممدود ساکن بود آن را دو الف شعرند همچون قول خواجه حافظ علیه الرحمه . اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا الخ و اگر متحرك بود بك الف خوانده شود چون قول شیخ سعدی علیه الرحمه . اگر آن عهد شکن بر سر میثاق آید و امثال آن فتامل .

**فصل دهم** در ایراد شش رباعی معروفه از مرحوم محتشم که هر مصراع آن نهصد و هشتاد و چهار عدد است و هر مصراعی نیمه از آن عدد از حروف مهمله آن حاصل شود و نیمه دیگر از حروف معجمه و این خود در غایت تکلف و نضف است .

### الرباعية الاولى

می شد چون صنع رازق پاک جلیل  
ملك و ملك و فلك بدار تحویل

۹۸۴

۹۸۴

هر ملك و تجمل که اهم بود از لطف  
در آن همه افکند بشاه اسمعیل

۹۸۴

۹۷۴

### الرباعية الثانية

میکرد چو سکه حی صاحب تنزیل  
رنگ جامع نفوی که ان بود عیارش از اصل جلیل

۹۸۴

۹۸۴

سکه چو رسانید بتمیز ملوک  
فرق که و مه داد بشاه اسمعیل

۹۸۴

۹۸۴

### الرباعية الثالثة

در تکیه که واسع این بزم جلیل  
اندر دم امتیاز با سعی جمیل

۹۸۴

۷۸۴

چون درك بكایك از شهان یبند دور  
فوق همه باد درك شاه اسمعیل

۹۸۴

۹۸۴

## الرباعية الرابعة

از ملك ملوك ما در این بیت جلیل      کاراسته صد بلده زآمین جمیل

۹۸۴

۹۸۴

هر گنج کز آبادی گیتی ود مور      کرد آمده باد وقت شاه اسمعیل

۹۸۴

۹۸۴

## الرباعية الخامسة

این ساعی اگر چه باشد از عشق قلیل      بی دانائی و راه علم و تحصیل

۹۸۴

۹۸۴

در هر فیش لابد از اهل جهان      داند بلاف مهر شاه اسمعیل

۹۸۴

۹۸۴

## الرباعية السادسة

آزا که از اول سبلی است جمیل      از میل دراو به که نمایم تعجیل

۹۸۴

۹۸۴

کاشوب و نوای فرح نو در دل      افکنده طربنامه شاه اسمعیل

۹۸۴

۹۸۴

در این شش رباعی با غایت تکلف و تعسف و نهایت تبرم و تصلف بر خود

لازم کرده که هر مصراعی بنود هشتاد و چهار بود و دیگر در هر مصراع

حروف مهمله و معجمه آن متساوی باشد یعنی حروف مهمله هر مصراع چهار صد

نود و دو و حروف معجمه آن نیز چهار صد و نود و دو و ولی چندان در آن

تکلف کرده که اشعار آن با تمام بلکه با همال کشیده رحمه الله .

الحاصل عدد هر مصراع دو قسمت متساوی شود یکی عدد حروف مهمله

و یکی معجمه مگر آنکه در مصراع نخستین رباعی ششم که معلوم نیست تصحیف

شده یا غلط از کاتب است یا سکه غیر متجی در آن واقع است که از وزن

بیرون رفته که موزون سبلی است و بحسب فراهم شدن عدد باید سلی خواند

**فصل یازدهم** در علم حساب مقرر است که چون خواهند عددی

چند متوالی را بنظم در آورند مثلا از واحد گرفته یکی بر او افزایند و بر ثانی

دو و بر ثالث سه تا هر عدد که خواهند و همچنین اگر بخواهند بهمین ترتیب

چیزی از اعداد بکاهند و چون خواهند آن افزوده ها یا کاسته ها را جمع نمایند  
 يك عدد بر عدد اخیر افزایند و ضرب کنند مجموعاً در نصف عدد اخیر یا ضرب  
 کنند عدد اخیر را در نصف آن مجموع حاصل ضرب حاصل جمع است خواسته  
 باشیم یکی تا هفت را بر نظم طبیعی هر يك را بعد همان مرتبه چیزی یفزایند  
 که بر یکی یکی و بر دو دو و بر سه سه تا هفت هفت پس خواسته به آن افزوده  
 ها را بر نظم طبیعی جمع کنند یکی بر هفت افزوده هشت شد در نصف هفت ضرب  
 کردند یست و هشت شد و این خود حاصل جمع اعداد است بر توالی بنظم طبیعی  
 و همچنین است اگر بیشتر از يك بر واحد افزایم و بر همان قرار بنظم طبیعی بر  
 توالی بالا رویم مثلاً از يك ناده را خواستیم بر يك يك پنج افزایم و بر دو  
 دو پنج و همچنین بر ده ده پنج افزایم يك عدد برده یفزایم یازده شود و یازده  
 را در نصف ده که پنج است ضرب کنیم پنجاه و پنج شود و حاصل پنجاه و پنج  
 خمسه شود که عبارت از دو یست و هفتاد و پنج شود و آن حاصل جمع خواهد بود  
 و ضابطه آن است که اگر آنچه افزایم یا بکاهیم بر اعداد بنظم طبیعی  
 بر توالی بیش از یکی است چون چهار یا پنج یا جز آن آن عدد که از ضرب  
 افزوده شده واحد بر عدد آخرین در نصف عدد آخرین حاصل شود ضرب نمائیم  
 در عددی که بر واحد تا بالا تر افزوده ایم یا کاسته ایم چنانکه در مثال سابق  
 پنجاه و پنج حاصل را در پنج که مقدار افزودن بر اعداد است ضرب نمودیم و  
 دو یست و هفتاد و پنج شد. و قاعده دیگر که مشمول آن بیش است و زوج و فرد را  
 همه شامل باشد و بسهولت اقرب بود آن است که آن مرتبه اخیر را در نفس  
 خود ضرب کنند و باز نفس آن عدد را بر حاصل ضرب یفزایند آنچه جمع  
 شود نیمه آن را گرفته حاصل جمع خواهد بود مثلاً از يك ناشش را خواستیم  
 بنظم طبیعی یکی یکی یفزاییم که یکی بر یکی و دو بر دو و سه بر سه تا شش که  
 مرتبه اخیر است اول شش را که مرتبه اخیر است در نفس خود ضرب نمائیم  
 ۳۶ میشود و باز شش بر آن یفزاییم چهل و دو شود نیمه چهل و دو که یست و  
 يك است حاصل جمع شود زیرا که يك و دو سه است و سه و سه شش و شش



و چهارده و ده و پنج پانزده و پانزده برشش بیست و یک و هوالمطلوب و هرگاه در افزایش عددی یا کاستن آن را از واحد شروع نمائی و از یکی از احاد دیگری شروع کنی تا بعدی بالاتر برنظم طبیعی باید دو طرف اعداد را که قلیل و کثیر است در آن اعداد با هم جمع کنی و جموع را در نصف عدد اعداد ضرب نمائی حاصل ضرب حاصل جمع است مثلا سه را باده بنظم طبیعی عدد واحد افزائیم و خواهیم حاصل آن افزایشها را جمع کنیم سه را با ده جمع نمائیم سیزده میشود و عدد اعداد از سه تا ده هشت است سیزده را در نیمه هشت که چهار است ضرب کنیم پنجاه و دو شود و هوالمطلوب و همچنین اگر افزوده بیشتر از يك بود اما بنظم طبیعی مثلا در اول يك سه افزائیم و در دوم درسه و در سوم سه سه تا ده مثلا بهمان دستور اول را که طرف قلیل است و يك است با ده جمع کنیم که طرف کثیر است یازده شود یازده را در نصف عدد اعداد که پنج است ضرب نمائیم پنجاه و پنج شود پس پنجاه و پنجاه درسه که عدد اعداد را افزوده است ضرب نمائیم صد و شصت و پنج میشود و هوالمطلوب و همچنین اگر بخواهیم از يك تا ده بر نظم طبیعی دو عدد بکاهیم يك در ده افزوده تا یازده شود و در نیمه ده ضوب نمائیم پنجاه و پنج شود آنچه ناقص شود جمع است .

**بیان** پس از تسبیح این اصول و تهیه این فصول بر سر مقصود شویم و گوئیم که این شش رباعی بیست و چهار مصراع است و بحسب تقسیم عقل دو هزار و دو بیست و سی و دو تاریخ ازین مصراعها بیرون آید زیرا که اولاً از هر مصراع براسه تاریخی بیرون آید که بیست و چهار مصراع بود پس از آن هر مصراع را ازین بیست و چهار مصراع که نسبت با مصراع دیگر بسنجیم از آن دو چهار تاریخ بیرون آید زیرا که حروف مهمله آن دو مصراع با هم يك تاریخ شود و حروف معجمه آن دو با هم يك تاریخ و مهمله اول با معجمه ثانی یکی و معجمه اول با مهمله ثانی یکی پس از آنکه هر مصراع را با مصراع دیگر چهار حالت بود پس هر يك مصراع را با بیست و سه مصراع دیگر چون بسنجیم نود و دو قسم بدست آید که چهار را چون در بیست و سه ضرب کنند نود و دو شود و ازین

یست و چهار مصراع هر یکی را بایست و سه مصراع دیگر همین حالت خواهد بود پس نود و دو را در یست و چهار ضرب نمائیم دو هزار و دو یست و هشت شود ولی این بحسب تقسیم عقل بود اما بحسب واقع چون ملاحظه شود نیمی ازین اعداد که عبارت از هزار و صد و چهار بود محض اعتبار و مکرر خواهد بود زیرا که هرگاه مصراع اول را با مصراع دوم مثلا بسنجند گویند حروف معجمه اول با حروف معجمه ثانی یکی و حروف مهمله اول با حروف مهمله ثانی یکی و حروف معجمه اول با حروف معجمه ثانی یکی پس این چهار قسم شود و چون مصراع ثانی را بالقیاس بمصراع اول بر شماریم گوئیم مهمله ثانی با مهمله اول یکی و معجمه ثانی با معجمه اول یکی و حروف معجمه ثانی با مهمله اول یکی و مهمله ثانی با معجمه اول یکی و این چهار بحسب احتمال عقل مختلف باشد والا در واقع همان چهار نخستین بود زیرا که اگر گوئی مهمله اول با مهمله ثانی فرقی نکند یا گوئی معجمه اول با ثانی فرقی نماید تا بگوئی معجمه ثانی با معجمه اول و همچنین چون بگوئی معجمه اول با معجمه ثانی تا گوئی مهمله ثانی با معجمه اول و یا بگوئی مهمله اول با معجمه ثانی یا آنکه گوئی معجمه ثانی با مهمله اول پس در واقع آن هشت قسم که از قیاس مصراع اول با ثانی و ثانی با اول حاصل شود بمحض اعتبار عقل بی شبهه بحسب واقع چهار قسم بیشتر نبود که معروف است گفته اند چه علی خواجه چه خواجه علی پس يك نیمی از دو هزار و دو یست و هشت مکرر خواهد بود و اسقاط خواهد گردید هزار و صد و چهار باقیماند و چون با آن مصراعها که از هر يك از مصراعها براسه حاصل شود منضم شود هزار و صد و یست و هشت تاریخ بدست آید .

و دلیل این مطلب آنست که از نود و دو عدد مصراع دوم يك چهار کاسته شود که از نسبت مصراع اول با دوم یکبار ضبط شده و از مصراع ثالث دو چهار کاسته گردد که از نسبت مصراع اول و مصراع دوم بان ضبط گردیده و علی هذا القیاس تا یست و چهارم از مصراعها تمام نود و دو اسقاط بود که در مصراعهای سابقه ضبط شده چنانکه از قاعده سابقه حسیه که در فصل یازدهم

بیان کردیم معلوم میشود که چون آنچه از مصراعها کاسته شود جمع کنیم یکهزار و صد و چهار خواهد بود و آنرا از مجموع دوهزار و دویست و هشت یکاهیم هزار و صد و چهار باقی ماند باین طریق که از دو تا بیست و چهار برسید توالی چهار چهار اسقاط کنیم مثلا از دو یکچهار و از سه دوچهار و از چهار سه چهار تا آخر ۲۴ که ۱۲ است در بیست و سه که عدد آخرین است یکی بقاعده مقرر بر او بیفزائیم ۲۴ شود پس نصف ۲۴ که دوازده است در بیست و سه که عدد آخرین است ضرب کنیم دویست و بیست و شش بود و دویست و بیست و شش در چهار عدد هزار و صد و چهار شود .

کما علمت من المسئلة المحققة الحسابیه

انتهی

### ( غزل )

هر کرا خواهی بده گنج وصال خویشتن  
میردم زینجا من و کنج ملال خویشتن  
راه و رسم زندگی از عافیت سوزان میرس  
من نه آن رندم که بشناسم آل خویشتن  
دوش بایادت چنان بودم که در بزم طرب  
شمع را در گریه آوردم بحال خویشتن  
سیر گل ارزانی یاران که من در گنج غم  
خالوتی دارم که شادم با خیال خویشتن  
چون نسوزم کز شرار آه برق آسای خویش  
سوختم در گلشن هستی نهال خویشتن  
در نفس تاجلوه روی گلم آمد بیاد  
سرفرو بردم ز حسرت زیر بال خویشتن

نیست از خود رستگان را تاب بند کس امیر

یگنفس امشب بهل ما را به حال خویشتن

امیر فیروز کوهی

